

اعجاز باران

www.ketab.ir

مؤلف:

معصومه بیرالوند

سرشناسه: بیرالوند، معصومه، ۱۳۷۳ -
 عنوان و نام پدیدآور: اعجاز باران/ نوشته معصومه بیرالوند.
 مشخصات نشر: همدان: روزاندیش، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: [۴۷۱] ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۳۳-۸۸-۶
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 موضوع: داستان‌های فارسی- قرن ۱۴
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۴۴۳۴ الف‌ی/ PIR ۸۳۳۵
 رده‌بندی دیویی: ۶۲/۳۴۸
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۷۳۵۷۵۸



نشر روزاندیش

مدیر مسئول: رضا قهرمان - همدان ابتدای خیابان میزاده عشقی / جنب تالار معلم

تلفن: ۰۸۱۳۸۲۵۰۷۲ - فکس: ۰۸۱۳۸۲۵۴۴۳۹ همراه: ۰۹۱۸۱۱۱۱۸۷۶

E-Mail: Roozbook۵۷۸@gmail.com

مشخصات کتاب

عنوان: اعجاز باران

مؤلف: معصومه بیرالوند

ناشر: روزاندیش، بهار ۱۳۹۴

امور کامپیوتری: فاطمه غافلی

طراح جلد: بهاره درویش

قطع: وزیری

چاپ: چنار

تیراژ: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۳۳-۸۸-۶

قیمت: ۲۷۰۰۰۰ ریال

مقدمه

نگاه خیره و بی‌هدفم را به آسمان دلگیر و ابری می‌دوزم. آسمانی که پوشش رنگ دلگیر خاکستری را به رنگ روح‌نواز آبی ترجیح داده بود، با عمق وجودم هم رنگ بود. ناخداگاه به درونم رجوع میکنم، وجودی مملو از یاس و دل‌تنگی! وجودی پر از آه! وجودی پر از حسرت! وجودی لبریز از خستگی!

آسمان قصد گریستن دارد اما من مدتی است که این‌طور دل‌تنگ و افسرده
ام و گله و شکایت‌هایم قصد ریزش ندارند. اطرافم بوی یأس و وداع می‌دهد! بوی
غزل غربت! بوی فاصله‌ای دور! بوی ترانه‌ی انتظار! بوی فانوسی سرد و خاموش!
بوی درونی سوت و کور! بوی نگاهی سینه‌سوز!

با خود می‌گویم: کجاست شفافیت آسمان نیلی‌فام؟! کجاست رحمت مداوم
یزدان؟! کجاست شور و شوق گذشته‌ام؟! کجاست؟!

حسرت خوردن شاپرک‌ها را حس می‌کنم و همراه با آنها اهم به آسمان عروج می‌کند. گل‌های شمعدانی لب ایوان پژمرده شده‌اند. درست مثل جسمی کلافه! درست مثل روحی خسته و سرشار از تردید! درست مثل نگاهی سرد! درست مثل شبنمی بی‌ستاره!

به دریای بی کران نگاه می‌کنم. دریا بدون کوچک‌ترین توجمی موج‌های بلند و محکمش را پی‌درپی با تنفیری بی‌صدا به صخره‌های سنگی می‌کوبد که ساحل بقمهد دریا از او بیزار است. آرزوهایم در سرمای زندگی درجا می‌زنند و همچنان کال هستند.

به دیروز خوشم که می‌نگرم لبخندی روی لب‌هایم جا خوش می‌کند. به امروز تلخم که می‌نگرم همان لبخند دیروز بویی نظیر بوی عجز و ناتوانی به خود می‌گیرد و به آینده بی‌امیدم که می‌اندیشم دیگر این لبخند فانی تلخ و بی‌روح شده است.

در این شب تار، در این لحظات وهم‌انگیز که بسیار سخت و دلخراش می‌گذرند، در این دیار غم‌بار، آسمان سنگینی می‌کند و همزمان با وجودم بغضش می‌شکند و ابرهای سیاه این سپهر دلگیر، همزمان با چشم‌های بغض‌آلودم می‌بارد ...

دستی به سر و روی برگ‌های خشک و زردرنگ گل‌های شمعدانی کشیدم و تا جایی که می‌توانستم نگاهشان کردم، هیچ اثری از طراوت نبود و برگ‌هایش هم پژمرده شده است. یک روز بهاری با امید به دنیا و آینده با هزار آرزو آنها را در گلدان‌های لب‌ایوان کاشتم. به شوق دیدن روی ماهشان به انتظار نشستم؛ اما فراز و نشیب سرنوشت فرصت نداد که حتی نگاهشان کنم. لحظه‌ای هم متوجه رویدنشان نشدم تا این که از بی‌محلی‌هایم به آغوش مرگ پناه بردند. با دیدن تنهایی و نابودی آنها، ناخداگاه به یاد خاطرات شب یلدا افتادم و وجودم لرزید. قلم را در دست گرفتم و بر روی یک برگ سپید روانه کردم ...